

● میراث جاویدان

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، در سال پانصد و بیست هجری قمری از پدری نجار به نام علی و مادری نسطوری تازه مسلمان که پیشه‌ی او طبایخی بود، در دیار شروان به دنیا آمد. شهر شروان از بلاد «اران» است. خاقانی صاحب قصاید و ترجیحات و مقطعات و غزل‌های مشهور و مثنوی «تحفه العراقرین» است که در ترکیبات بدیع و تخیلات و تشبیهات و اوصاف نو، از میان تمام شاعران نیمه‌ی دوم قرن ششم امتیاز خاصی دارد و سبک او مدت‌ها بعد از وی در قصیده‌سرایان ایرانی و هم‌چنین از جهاتی بر غزل‌سرایان مؤثر بوده است.

از حوادث مهم زندگی خاقانی مسافرت‌های اوست. از جمله می‌توان به سفر او در سال پانصد و شصت هجری به مکه اشاره کرد که البته دومین سفر او به مکه می‌باشد. او هنگام بازگشت از این مسافرت در مدائن از دیدن خرابه‌های ایوان مدائن و یادآوری عظمت دیرین پادشاهان گذشته سخت متأثر شد و قصیده‌ی معروف «ایوان مدائن» را سرود.

حادثه‌ی مهم دیگر دوران حیات شاعر، گرفتاری او در زندان در سال پانصد و شصت و نه یا پانصد و هفتاد هجری قمری است. در همین وقت خاقانی قصیده‌ی معروف به «ترسائی» را به مطلع:

مرا دارد مسلسل راهب‌آسا

فلک کز روتر است از خط ترسا

خطاب به آندونیکوس کمئوس، شاهزاده‌ی مسیحی میهمان شروانشاه سروده و او را به شفاعت خوانده است. مرگ عمو و همسر و فرزند از دردناک‌ترین حوادث زندگی شاعر است. در سال پانصد و هفتاد و یک فرزندش رشیدالدین در بیست سالگی درگذشت و پدر را داغدار ساخت. خاقانی در رثای فرزندش قصاید سوزناک و غم‌انگیزی سروده است. خاقانی از خلاق‌ترین شاعران پارسی‌گوی است. او در شعر خود طرح نو در انداخته و ترکیبات بدیع و صورخیال خاص او، پیش از او در شعر نیامده بود. چنان‌که خود او می‌گوید:

منصفان استاد دانندم که از معنی و

لفظ

در جای دیگری خاقانی سبک خود را «طرز غریب» می‌نامد. با این همه خاقانی در غزل ساده‌تر سخن می‌گوید و به سبک عراقی تمایل دارد. خاقانی پس از هفتاد و پنج سال زندگی پرفراز و نشیب و بیان درد و رنج و گله و شکایت یا مدح و ستایش، در سال پانصد و نود و پنج هجری در تبریز وفات یافته و در «مقبره الشعراء» که مدفن گروهی از شاعران است، در محله‌ی «سرخاب» به خاک سپرده شده است.

مارا نگاه در تو، تو را اندر آینه
تو عاشق خودی، ز تو عاشق تر آینه
ز این روی، نازها کند اندر سر، آینه
در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه
رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه
تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه
روی سرشک خورده نگر، منگر آینه
ببند هزار صورت جان پرور آینه
وز روی تو پذیرد زیب و فرآینه
چونان دهد نشانی، کز پیکر آینه
هفت آسمان مشاطه و هفت اختر، آینه...

ما فتنه برتویم و تو فتنه برآینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش
از روی تو در آینه جان‌ها شود خیال
و ز نور و صفوت لب تو آورد عیان
این ناخدای ترس! مشو آینه پرست
کز آه دل بسوزم، هر جا که آهنی است
صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشک
در آینه دریغ بود صورتی کز او
از رای شاه‌گیرد، نور و وضو آفتاب
سلطان اعظم، آن‌که اشارات او زغیب
شاهنشاهی که بهر عروس جمان اوست

□ □ □

غزل:

لب تو، قیمت شکر بشکست
صف عقلم به یک نظر بشکست
پاسبان خفته دید، در بشکست
عشققت آمد، تمام تر بشکست
پر مرغان نامه‌بر بشکست
قلم این‌جا رسید، سر بشکست

رخ تو، رونق قمر شکست
لشکر غمزه‌ی تو بیرون تاخت
بر در دل رسید، حلقه بزد
من خود از غم شکسته دل بودم
نرسد نامه‌های من به تو، زانک
قصه‌ها می‌نوشت، خاقانی

